

زارعی که رویای برابری داشت

- مروری بر زندگی و شعر شمس کسمایی -

ادبیات یک ملت آئینه‌ی مدنیت آن ملت است.

(تقی رفعت)

مقدمه: در میان شاعرانی که در عصر مشروطه می‌زیستند و می‌نوشتند شمس کسمایی را می‌توان جزو متجددترین شاعران زمانه‌اش دانست که آگاهانه در مسیر تحول ادبی و نوگرایی گام برمی‌داشت. زیستن در دورانی سخت و پرمجاده که هم‌زمان با جنگ جهانی اول و مشکلاتی که در اداره‌ی کشور پس از انقلاب مشروطه به‌وجود آمده بود اما فرصت این را نداد که او و هم‌مسلكانش بتوانند راهی را که می‌توانستند در تثبیت آن بیش‌تر بکوشند ادامه دهند. در این نوشتار سعی نگارنده بر این است تا به بررسی اندک شعرها و یادداشت‌های به جا مانده از این شاعر گران‌قدر بپردازد.

تولد و آغاز فعالیت‌ها: اگرچه پیرامون زندگی و شعر شمس کسمایی مطالب کمی نوشته شده است اما هم‌چنان برای صحبت پیرامون زندگی و شعر ایشان نمی‌توان از کتاب ارزشمند از صبا تا نیما نوشته‌ی یحیی آرین‌پور صرف‌نظر کرد. آرین‌پور در جلد دوم این کتاب در قالب یک پانویشت خاندان کسمایی را این‌گونه معرفی می‌کند: ((خاندان کسمایی از اهالی گرجستان بودند که پس از فتح هفده شهر قفقاز به دست آغا محمدخان قاجار به آذربایجان مهاجرت کرده از آن‌جا به سایر نقاط ایران پراکنده شدند. بعضی از آن‌ها در قزوین و بعضی در یزد و جمعی در تبریز به کار تجارت پرداختند. یکی از افراد این خانواده، خلیل پسر حاجی محمدصادق، در یزد می‌زیست و خانم کسمایی از او متولد شد. ارباب‌زاده شوهر شمس، که برای تجارت به روسیه رفته و ده سال در آن‌جا زندگی کرده بود، در سال ۱۹۱۸ با زن و دو فرزندش (صفا و اکبر) به آذربایجان آمد. خانم شمس کسمایی یکی از زنان روشنفکر و دانشمند ایران بود. وی هنگامی که با خانواده‌ی خود به تبریز آمد، چادر به سر نداشت و نخستین زن ایرانی بود که در کوچه و بازار ظاهر شد و به واسطه‌ی همین آزادگی و آزادمنشی در آن‌روزهای تاریک از دست مردم نادان زجرها و سختی‌های فراوان کشید. در تبریز خانه‌اش محفل نویسندگان و دانشمندان بود ولی بعدها که به تهران آمد روزگار خود را به تنهایی گذراند.)) محقق آذربایجانی رضا همراز نیز در کتابی که اخیراً پیرامون زندگی و شعر شمس کسمایی منتشر کرده‌اند ضمن آن‌که تأکید دارند که نام خانم کسمایی بر روی سنگ قبرشان شمسی است نه شمس می‌نویسند: ((شمسی کسمایی فرزند خلیل در سال ۱۲۶۲ شمسی در یزد به دنیا آمد. پدر او بازرگان بود و مادرش همایون نام داشت. خانواده‌ی او در آغاز سده‌ی نوزدهم از قفقاز مهاجرت کرده و در یزد اقامت گزیده بودند. شمس در یزد با تاجری به نام حسین ارباب‌زاده ازدواج کرد. ارباب‌زاده تاجر چای و همواره در حال سفر بود. آن‌ها مدت ده سال در عشق‌آباد زندگی کردند و شمس در این مدت به فراگیری زبان روسی پرداخت. پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه ارباب‌زاده که سرمایه‌ی خود را از دست داده بود به ایران برگشت و در تبریز

اقامت گزید و در اداره‌ی راه‌آهن آذربایجان به‌کار مشغول شد. در این زمان تبریز کانون فعل و انفعالات سیاسی بود و محمد خیابانی و یارانش در جنب‌وجوش بودند و روزنامه‌ی تجدد را انتشار می‌دادند. کسمایی نیز در زمره‌ی نویسندگان این روزنامه درآمد و مقالاتی در آن نوشت که از جمله‌ی آن‌ها مقالاتی در رد قرارداد ۱۹۱۹ ایران - انگلیس بود. شمس در سخنرانی‌ها حضوری چشم‌گیر داشت. شعرهای نو خود را در روزنامه‌ی تجدد و آزادیستان انتشار می‌داد. ((شاعر، نویسنده و محقق معاصر شمس لنگرودی نیز در جلد نخست کتاب تاریخ تحلیلی شعر نو درباره‌ی تغییر و تحولاتی که در زندگی کسمایی پس از آن که به همراه همسرش حسین ارباب‌زاده و دو فرزندش صفا و اکبر به‌دلیل ورشکستگی در تجارت جای از عشق‌آباد به تبریز آمدند می‌نویسد: ((تبریز در آن سال‌ها مرکز ثقل تحرکات اجتماعی و سیاسی ایران است؛ سال‌هایی است که شیخ محمد خیابانی مشغول سازماندهی مردم برای یک خیزش اجتماعی، و تقی رفعت در کنار تشکیل هسته‌های مبارزاتی در عرصه‌ی شعر، برای مبارزه با شعر سنتی - بازگشتی است. عرصه‌ی عمل این هر دو نیز نشریه تجدد است. خانم شمس که اقامتش در روسیه مقارن با شکل‌گیری و گسترش سوسیالیسم انقلابی است، و با مشاهده‌ی شور و شغف و مبارزات انقلابیون روس مدافع نظر آن‌ها شده است، به محض ورود به تبریز و وقوف به این که نظریات اجتماعی خیابانی و رفعت همان نظر مبارزان روس است، به گروه نویسندگان نشریه‌ی تجدد می‌پیوندد و شروع به نوشتن مقالاتی انقلابی می‌کند. فعالیت او محدود به همین حدود نیست. در اوج مبارزات محمد خیابانی، در محوطه‌ی ارک تبریز، گاردن پارتی‌هایی تشکیل می‌شد؛ یک تور وسط محوطه می‌کشیدند، یک سوی تور مردها و طرف دیگرش زنان با چادر و روبنده می‌نشستند.)) به این ترتیب می‌بینیم که شمس کسمایی در چه بزنگاه تاریخی خاصی زندگی می‌کرده است و مراودات مختلفی که ذکرشان رفت قطعاً اثر مهمی روی شعرها و مقالات او نیز گذاشته است. شمس کسمایی زبان‌های فارس و روسی را می‌دانست و به‌نظر می‌رسد در تبریز نیز ترکی را یاد می‌گیرد. او را می‌توان ((زنی روشنفکر، فعال، روشن‌بین و جمع‌گرا)) دانست که در بخش بعدی تعدادی از شعرها و نامه‌های او را نیز که در نشریات آن‌زمان منتشر شده است بررسی خواهیم کرد.

زندگی ادبی و اجتماعی: با توجه به گزارش مختصری که درباره‌ی بخش‌های مهمی از زندگی کسمایی آوردیم متوجه می‌شویم که او میان حلقه‌ی ادبی تجددگرایان تبریز از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده است. جایگاهی که دیگر شاعر تبریزی محمد حسین شهریار نیز علیرغم آن که بنا به نظر شخصی خود آن‌را اصیل نمی‌دانسته است نتوانست از ذکر آن بگذرد و در شعری به آن این‌چنین اشاره کرد: ((به شهر ما پس از آن‌گاه انقلاب ادب، شروع شد که نه چندان به اصل بود و نسب/ نخست رفعت و بانوی شمس کسمایی، نهاد خشت نخستین به کار بنایی ...)) بدون تردید حلقه‌ی ادبی شکل گرفته در تبریز را در آن سال‌ها که شامل افرادی چون تقی رفعت، جعفر خامنه‌ای، شمس کسمایی، ابوالقاسم لاهوتی، نقی برزگر، احمد کلاهی و ... می‌شد به‌همراه شاعران و نویسندگانی که در مجله‌ی دانشکده و در طهران قلم می‌زدند می‌توان جزء دو گروه مهم آغازگران انقلاب ادبی ایران دانست که با دو رویکرد متفاوت در پی ایجاد تحول در شعر فارسی بودند. جدای از مشاجرات قلمی و اختلاف نظرهایی که میان این دو گروه وجود داشت و اکنون قصد ورود به آن‌را ندارم روشن است که شمس کسمایی را باید اولین زنی دانست که اقدام به سرودن شعرهایی نمود که در آن رنگ‌وبوی تحول‌خواهی هر چند از نظر شعری خام قابل استشمام بود. یعقوب آژند ضمن تایید این موضوع می‌گوید: ((شمس کسمایی از نخستین شاعره‌های ایرانی است که رویکردی انقلابی به شکل شعر فارسی داشت و در شعرهایش به کانون متجددان ادبی به رهبری تقی رفعت متعلق بود و اشعاری که از او باقی مانده است تعلق خاطر او را به نوآوری در

شکل و محتوای شعر نشان می‌دهد. گفته‌اند که در تبریز خانه‌ی او محفل نویسندگان و سخنوران بود. ((متفاوت‌ترین شعری که از شمس کسمایی به یادگار مانده است و گویای ادعای ماست شعری است با عنوان ((پرورش طبیعت)) که شمس لنگرودی آن‌را نخستین شعر نویی می‌داند که با بیانی متفاوت نوشته شده است و تاریخ انتشار آن به ۲۱ شهریور ۱۲۹۹ در شماره‌ی ۴ آزادیستان باز می‌گردد:

ز بسیاری آتش مهر و نوازش

از این شدت گرمی و روشنایی تابش

گلستان فکرم

خراب و پریشان شد افسوس

چو گل‌های افسرده افکار بکرم

صفا و طراوت از دست داده گشتند مایوس . . .

بلی، پای بر دامن و سر به زانو نشینم

که چون نیم‌وحشی گرفتار یک سرزمینم

نه یاری خیرم

نه نیروی شرم

نه تیر و نه تیغم بود، نیست دندان تیزم

نه پای گریزم

از این‌روی در دست هم‌جنس خود در فشارم

ز دنیا و از سلک دنیاپرستان کنارم

برآنم که از دامن مادر مهربان سربرآرم

کسمایی در این شعر قافیه را به آن معنای کهن خود کنار گذاشته و با کوتاه و بلند نمودن سطرها در انتهای هر سطر کلماتی را می‌آورد که به لحاظ آوایی بسیار به هم نزدیکند. این شیوه‌ی سرایش بعدها و با ظهور نیما یوشیج میان شاعران

به‌عنوان شعر نیمایی رواج می‌یابد. شعری که در آن قافیه جایگاه گذشته‌ی خود را ندارد و به تعبیر نیما قرار است که ((زنگ مطلب)) باشد. کسمایی نیز در این تجربه‌ی نو و نخستین سعی می‌کند با کنار گذاشتن قافیه نوعی موسیقی درونی در شعر ایجاد کند. توجه کنیم که شعر فاقد هرگونه نقطه است و همین بی‌پایان بودن چیزی را در ذهن شاعر متبادر می‌کند که از آن شکایت دارد. اگرچه او از آتش مهر و شدت نوازش‌ها سخن می‌گوید اما به‌نظر می‌رسد تمام این‌ها به‌گونه‌ای برای حفظ ظاهر است. باغ فکر شاعر خراب و پریشان است. گل‌هایش دچار افسردگی است و در وضعیتی بی‌طراوت او را در سرزمینی نیم‌وحشی محبوس کرده‌اند. کلیدی‌ترین سطر شعر، سطری است که شاعر ادعا می‌کند از دست هم‌جنسان خود در فشار و تنگناست: ((از این‌روی از دست هم‌جنسان خود در فشارم)) زیرا دلیل تمام آن پریشانی‌ها و افسردگی‌ها ناگهان گشوده می‌شود. این نوع رویکرد کسمایی و انتقاد از هم‌جنس‌هایش فقط مختص به این شعر نیست. در شعر دیگری که با نام ((مُد و محبت)) در ۱۲ تیر ۱۲۹۹ در شماره‌ی ۵۹ تجدید در بخشی که تحت عنوان عالم نسوان به مسائل زنان پرداخته می‌شده است منتشر شده است کسمایی با لحنی پرسشی و انتقادی درباره‌ی زنان زمانه‌اش صحبت می‌کند:

زن را کمر احتیاج به جلب محبت است

مجبور مُدپرستی و قید نوال است

آخر این جلب محبت تا به کی؟

تحت فرمان و اطاعت تا به کی؟

مورد طعن و ملامت تا به کی؟

تا به کی تحمیل منت تا به کی؟

ای دخت پارس، یاد ز وقتِ گذشته آر

ننگ‌آور از اسیر و بنما ز رشته هار

پرواز کن به اوج سعادت فرشته‌وار!

این شعر همان‌طور که از عنوانش پیداست به دو مسأله‌ی رایج در میان برخی زنان اشاره می‌کند. شعر را می‌توان به سه بند تقسیم کرد. بند نخست که شامل دو مصراع است با بیانی خبری از احتیاجات زنان صحبت می‌کند. در بند دوم ناگهان لحن شاعر از حالت خبری به پرسشی تغییر می‌کند و به‌این ترتیب شاعر با لحن‌گردانی نو و تازه‌ای که در آن‌زمان در شعر فارسی کمتر سابقه داشته است پای مسائل اجتماعی و علی‌الخصوص مشکلات زنان را به شعر باز می‌کند. چنین رویکرد انتقادی‌ای توسط یک زن شاعر نسبت به سایر زنان در آن‌زمان کم‌نظیر بوده است. در بند آخر نیز که شامل سه مصراع پایانی است شاعر گذشته‌ای را به یاد می‌آورد که در آن زنان آزادتر و رهاتر و به‌دور از قید و بندهای رایج بیش‌تر به خود متکی بودند. گذشته‌ای که ردپای اشاره به آن‌را می‌توان در شعرهای تقی رفعت نیز مشاهده نمود. به بخش‌هایی از شعر عالم‌نسوان که رضا همراز آن‌را در کتابی که پیرامون شعر و زندگی تقی رفعت منتشر کرده‌اند توجه کنید:

ای خواهر من!

شب است و فکرم

با حمله‌ی ناگهانی‌اش، خواب

از دیده ربوده است . . . بی‌تاب،

مشغول خیال و فکر و شعرم . . .

اما که خیال و فکر و انسان

بر نقطه‌ی واحدی تمایل

دارند چو برگ‌های یک گل

و آن نقطه بود: ((عالم‌نسوان!))

این هیئت اجتماعی کور،

ای خواهر مهربان و محبوب

هیئات چه زندگانی خوب،

بر نوع تو داشته است منظور! . . .

محکوم هوا و حرص و شهوت،

مانند اسیر زیر فرمان،

آی، ای زن سرزمین ایران،

دلسوزترین مثال ذلت!

عنوان تو زهره، ماه، خورشید

دوری تو از این جهان سیار!

خواری تو در این دیار خونخوار

دلسرد ز خود، ز غیر نومید! ...

آنان که تو را همی به زانو،

در سجده‌ی عشق می‌پرستند

مانند وحوش دشت هستند

اندر پی صید در تکاپو ...

...

...

...

در هیئت اجتماعی مان

ای خواهر تیره‌بخت و مظلوم

هیپات، چه موقعیت شوم،

بر نوع تو داده است ایران!

تقی رفعت که بسیاری از مطالب و نوشته‌هایش را با عنوان فمینا منتشر می‌کرد در این شعر خود که حالتی شبه چهارپاره‌گونه دارد و به‌نظر می‌رسد در ۱۱ خرداد سال ۱۲۹۹ نوشته یا منتشر شده باشد از درد و رنج‌های فراوانی می‌گوید که قرن‌ها بر زنان ایرانی تحمیل شده است. رفعت و دوستانش در واقع شعر فارسی را وارد ساحت‌هایی کردند که از دل گفتمان‌های رایج در زمانه‌شان در اواخر دهه‌ی ۹۰ سال ۱۲۰۰ شمسی که مورد بحث بسیاری از جرّاید از جمله شکوفه، ایران‌نو و ... سر بر آورده بود. شمس کسمایی نیز آگاهانه و با شدت بیش‌تری در شعرهایش نسبت به رفعت درهمین مسیر گام برمی‌دارد. در مهر ماه سال ۱۳۰۰ در مجله‌ی جهان زنان شعری از کسمایی با عنوان جهان زنان (هم‌عنوان با نام مجله) منتشر شده است که بسیار خواندنی است. شعری که از رویاهای زنی شاعر بیش از صد سال پیش سخن می‌گوید:

در بر اهل یقین و صاحب وجدان

مطلبِ بهت‌آوری‌ست عالمِ نسوان

دوره‌ی آزادی است و روز رهایی

ما زن و مرد از چه روی سر به گریبان؟

جامه‌ی غفلت چه سود چاک نمودن؟

خود رسد این وقت هرج و مرج به پایان.

توان مسلمان شده چون نقش به دیوار

از وضع زمان بی‌خبر و بی‌حس و بیکار

دوشیزه‌ی ایران عقب از قافله‌ی علم

در پیشِ رهِت بادیه بی‌آب و پر از خار

در قرن نو هم جنس تو چون مرغ به پرواز

تو هم چه بهائم سر خود داده به افسار

چون مادر ما نیست غیور و متعصب

این است که فرزند فروشی نبود عار

تاکی هوس زینت و مشغول توال

تا چند پی مشتری و فکر خریدار

این جامه‌ی خفت بکن از فخر بکن آه

آن تاج کیانی که تو را هست سزاوار

هشدار اگر امت خاصی به حقیقت

اسلام‌پرستی و نبود و پی افکار.

شمس کسمایی در آغاز قرن جدید با سرودن چنین شعری و خطاب قرار دادن مردان و زنان خواهان هوشیاری هر دو گروه است. او در بند اول شعر که شامل شش مصراع است که در آن چهار مصراع با استفاده از کلمات وجدان، نسوان، گریبان و پایان هم‌قافیه شده‌اند ابتدا با خبری آغاز می‌کند که بدون هیچ پرده‌پوشی صراحتاً به انتقاد از مردان و زنان زمانه‌ی خود می‌پردازد. این بند با نقطه‌گذاری در انتهای مصراع شش به پایان رسیده است. در واقع این بند می‌تواند در حکم مقدمه‌ای برای شعر باشد که جزئیات بیش‌تر خود و چرایی این‌گونه خطاب قرار دادن را در بند دوم برای خواننده بیش‌تر برملا می‌کند. جزئیاتی که عمیقاً باور دارند که مردان و زنان مسلمان در غفلت و بی‌خبری به‌سر می‌برند. شاعر به عمق مشکلات اجتماعی جامعه نقب می‌زند و در مصراع ((دوشیزه‌ی ایران عقب از قافله‌ی علم)) که می‌توان آن را نقطه‌ی ثقل شعر دانست به‌روشنی می‌گوید که ریشه‌ی تمامی مشکلات مردان و زنان جامعه بی‌علمی است به‌خصوص زنان زیرا که وظیفه‌ی تربیت فرزندان با آن‌هاست. کسمایی در مقام ناقد این‌چنین با استفاده از زبان شعر رویاهایی را که برای سربلندی جامعه‌ی خود در سر می‌پرورد آشکار می‌کند.

پیکان انتقادات کسمایی در شعرهای اجتماعی‌اش فقط به سمت زنان و هم‌جنس‌انش نیست. او در شعر دیگری که نام ((آئین برتری)) دارد و به‌نظر می‌رسد که انتخاب این نام نیز همراه با طعنه و کنایه است تمامی مردان و زنان هم‌وطنش را با کلیدواژه‌هایی چون برادر و خواهر مورد خطاب و عتاب قرار می‌دهد:

در کهنه ملک جم خوش دیده می‌شود

صدها هزار مرد، مردان کشوری

آیا کجا شدند زن‌های کشوری؟

آن‌ها که قرن‌ها کردند سروری

شاید که در جهان برچیده می‌شود

رسم بزرگی و آئین برتری

چون نیست معرفت، هستیم بی‌خبر

از مهر خواهری، لطف برادری

کسمایی را به اعتبار شعرهایی از این دست و سایر شعرهایی که از او خواندیم می‌توان نخستین زنی نامید که پای مسائل اجتماعی و مشکلات مربوط به زنان را به شعر فارسی که در آستانه‌ی یک انقلاب ادبی کامل است باز می‌کند. انقلابی که از ضرورت رخداد آن تقی رفعت این‌گونه سخن گفته بود: ((ما در سخت‌ترین هنگام یک انقلاب ادبی هستیم. آن‌چه ما می‌خواهیم کم‌تر از آن نیست که در عالم ادبیات در علم و فکر و صنعت، یک عهد تجدد به‌وجود بیاوریم. یک وضعیت کهنه و فرسوده، ولی حاکم و فرمانروا را برداشته به‌جای آن یک وضعیت جدید را بنشانیم که حاکمیت فرمانروانی آن هنوز واقع و موجود نبوده، بسته به فیروزی تفوق قطعی ما و هم‌فکران ما می‌باشد. قوه‌ی عمده‌ی ما عبارت است از حالتِ حالیه‌ی چیزها، یعنی مساعد روزگار است. اندازه‌ای که افکار و حیات قرنِ حاضر، در ابدان و اذهان نفوذ می‌یابد، احتیاج یک تبدیل، یک تحول و انقلاب مبرم و اجتناب‌ناپذیر را حس می‌کنیم.)) کسمایی نیز که از ضرورت چنین انقلابی خبر داشت در شعر مانند یک ناقد اجتماعی در اندیشه‌ی بهبودی اوضاع است. قلمش همراهِ قلبش می‌تپد که چرا باید سهم زنان ایرانی از زندگی این‌چنین در غفلت و نا‌آگاهی به سر شود. او با طعنه زدن به گفتمان برتری‌جویانه‌ی مردان گفتمان جدیدی را وارد شعر و حوزه‌ی فعالیت‌های زنان می‌کند. از این نظر شعر او نقطه‌ی آغاز تحولاتی زنانه است که از دلِ گفتمان‌های رایج زمانه‌اش با فعالیت‌های برخی از زنان در مجلات و روزنامه‌های رایج سربرآورده است.

همان‌طوری که پیش از این اشاره شد کسمایی صرفاً یک شاعر نبود او در مقام پیشنهاد دهنده بارها به مطبوعات زمان خود نامه‌هایی نوشته است و صراحتاً درباره‌ی مسائل زنان صحبت کرده است. افسانه نجم‌آبادی درباره‌ی این فعالیت‌های زنان در جراید و اثر آن بر کم‌رنگ شدن نقش قیومیت مردان بر زنان در کتاب ارزشمند خود چرا شد محو از یاد تو نامم می‌نویسد: ((در دهه‌ی ۱۹۱۰م / ۱۲۹۰ش، در جراید زنان، گفتمان همتایی زن و مرد آشکارا از قید و بندهای قیومیت رها شده و کم‌کم از برابری حرف زده می‌شود. اولین نوشته‌ای که در آن همتایی در حکم برابری تلقی شده نامه‌ی شهناز آزاد است که با شکایت از پدران و شوهران دختران ایرانی به آن پرداخته که چطور تاکنون درک نکرده‌اند که زن و مرد چرخ یک درشکه‌اند. شمس کسمایی جرئت بیش‌تری به خرج داد و در شعری که برای مجله‌ی شکوفه از عشق‌آباد فرستاد از خواهرانش خواست که به منظور برطرف کردن عیب‌هایشان خودشان را آموزش دهند، از قدرت سخن گفتن، خرد و عقلانیتشان برای فتح جهان استفاده کنند، خرمن اوهام و خرافات را بسوزانند، پرده‌ی ظلم و ستم را بدرند و از

طریق کلمات، کنش و به‌کارگیری قوایشان نشان دهند که حقوقشان با مردان برابر است.)) ماجرا از این قرار است که شمس کسمایی شعری را با مضمون برابری زن و مرد برای مجله‌ی شکوفه می‌فرستد که در بیت‌هایی از آن نوشته شده است: ((... زنیم خرمن اوهام مرد و زن آتش/ دریم پرده‌ی ناموس و جور و جفا/ تساوی حق خود با رجال نیکوحال/ کنیم ثابت با فعل و قول و جمله قوا/...)) و نجم‌آبادی این شعر را اولین اعلامیه‌ی رسمی با زبان برابری حقوقی می‌داند. اولین اعلامیه‌ای که حکایت از شکل تازه‌ای از فمینیسم مدرن در ایران دارد. گفتمانی که البته در دهه‌های بعدی در اقلیت می‌ماند و مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد. کسمایی یک‌سال قبل از انتشار این نامه در ۳۱ اکتبر ۱۹۰۹ نامه‌ای را از عشق‌آباد برای روزنامه‌ی ایران‌نو نوشته است که در آن ضمن ابراز خوشحالی از بازگشایی مدرسه‌های دخترانه تاکید می‌کند که راهی نجات زنان ایرانی تحصیل و کسب سواد است. او البته در این نامه تحت‌تاثیر گفتمان‌های غالب مردانه نیز هست و در فایده‌ی بازگشایی این مدارس می‌گوید: ((شاید یک وقتی مردهای خودشان را کمک نمایند. تا کی مردها اسیر بار گران زن‌ها و زن‌ها گرفتار استبداد مردها باشند. قرن‌هاست که نصف نفوس ایران که ما طایفه‌ی نسوان باشیم جزو امورات حساب می‌شویم بلکه اموات نفقه‌خوار...)) می‌بینیم که باور و اعتقاد قلبی کسمایی چیزی نیست که فقط مختص به شعرهایش باشد او در نامه‌هایش نیز همان شاعر نقاد و تیزبین است که دغدغه‌اش بهبودی اوضاع زندگی زنان کشورش است. کسمایی در همین نامه که به روزنامه‌ی ایران‌نو نوشته است به دو مساله‌ی مهم دیگر نیز اشاره می‌کند. یکی استبداد زنان بر زنان که آن‌را این‌گونه بیان می‌کند: ((لیکن خانم ایرانی از بی‌کاری به قول خودمان حوصله‌اش سر می‌رود این قدر کلفت خود را کتک می‌زند که بی‌چاره...)) مورد دیگر تلاش برای مبارزه با تبعیض و بی‌عدالتی و جلوگیری از شکل‌گیری آن در مدارس است. او برای اثبات مدعای خود مدارس اروپایی را مثال می‌زند: ((البته چیزی بهتر از علم نیست در اروپا پدرس که خانه‌ی سکنی ندارد...)) همان‌طور که می‌بینیم نگاه منتقدانه‌ی او فقط محدود به جامعه‌ی زنان نیست. افق نگاه کسمایی بلندتر از این‌هاست و او دغدغه‌ی عدالت و مبارزه با تبعیض را دارد. موضوعی که رد پای آن‌را در شعرهای او نیز می‌توان مشاهده کرد.

عقب‌ماندگی ایرانیان و علی‌الخصوص جهان شرق از جمله مواردی است که باعث رنج و ناراحتی کسمایی است. او در شعر دیگری با نام ((عمل)) با بیانی که اگرچه اسیر قضاوتی یک‌طرفه و تعصبی است و شرق را سرچشمه‌ی نور و همه‌چیز می‌داند بابت جهل و بی‌عملی هیور و ساکت است. آسمان غرب اگر تحت تاثیر تحولات علمی و فناورانه شاهد پرواز طیاره‌هاست آسمان شرق که زمانی سرچشمه‌ی نور بود از فقدان عمل‌گرایی رنج می‌برد:

ما که پرورده‌ی شرقیم و ز سرچشمه‌ی نور

از چه در ظلمت جهل و ز تمدن شده دور؟

غرب از سعی و عمل مخترع طیاره

ما ز فقدان عمل گوشه‌نشین یا مهجور

پرتو نور تو ای نور فروزنده چرا

کرده این قدر مرا ساکت و محجوب و هپور؟

بس که از فیض طبیعت شده ام مستغنی

نیست حاجت به اثاث و نبود گنج ضرور

آسپایی ز قناعت شده گمنام و حقیر

غافل از آن که اروپا ز رقابت مقهور

او همین نگاه را در شعر ((مدار افتخار)) نیز که در مرداد ۱۳۹۹ در شماره ۳ مجله‌ی آزادیستان منتشر شده است دارد و تاکید می‌کند که جهان شرق را غفلت عقب نگه داشته است:

تا تکیه‌گاه نوع بشر سیم و زر بود

هرگز مکن توقع عهد برابری!

تا این که حق به قوه ندارد برابری!

غفلت برای ملت مشرق خطر بود!

آن‌ها که چشم دوخته در زیر پای ما

مخفی کشیده طمع در قفای ما

مقصودشان تصرف شمس و قمر بود

حاشا به التماس برآید صدای ما

باشد همیشه غیرت ما متکای ما

ایرانی از نژاد خودش مفتخر بود!

کسمایی به اقتضای زمان و زمانه‌ای که در آن زندگی می‌کند در کنار دوستان متجدد و انقلابی خود در جهت رسیدن به آزادی و برابری کوشش می‌کند. در شرایطی که بسیاری از زنان جامعه از امکانات لازم برای یک زندگی ساده و تحصیل علم بی‌بهره‌اند او در جلسات مختلفی که تحت عنوان گاردن پارتی برگزار می‌شده است رویای آزادی و برابری را در سر می‌پروراند. شعر ((اقتضای زمان)) او که در تاریخ ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۹ در دومین روز مهمانی توسط صفا دخترش و در حضور مهمانان و همقطاران ادبی‌اش خوانده شده است نمونه‌ای از تلاش‌های کسمایی به اقتضای زمانه و شرایط زندگی است:

در مه اردیبهشت دهر جوان شد

وقت خوش و جشن و عیش عالمیان شد

ظلمتِ شب رفت و آفتاب عیان شد

متحدالحال شرق و غرب جهان شد

نوبت آسودگی رنجبران شد

غیرت ایرانیان به قیمت جان شد

هر چه شد و شد به اقتضای زمان شد

اساس همین تلاش و به اقتضای وقت کوشیدن را می‌توان در شعر دیگری از شمس با عنوان ((فلسفه‌ی امید)) دید که نشان از فهم درست او از موقعیت خود و سایر دوستانش دارد:

ما در این پنج روز نوبت خویش

چه بسا کشتزارها دیدیم

نیک‌بختانه خوشه‌ها چیدیم

که ز جان کاشتند مردم پیش.

زارعین گذشته ما بودیم

باز ما راست کشتِ آینده

گاه گیرنده گاه بخشنده

گاه مظلّم گهی درخشنده

گرچه جمعیم و گر پراکنده

در طبیعت که هست پاینده

گر دمی محو، باز موجودیم.

این شعر را می‌توان به دو بند تقسیم نمود. در بند نخست که شامل چهار مصراع اول است شاعر از درگذشته‌گانی صحبت می‌کند که با کاشتن چیزهایی در گذشته او را امروز در چیدن کشتزاری که حاصل زحمت آن‌هاست یاری کرده‌اند. کسمایی در این بند خود و سایرین را وام‌دار گذشته‌گان می‌داند. اما در بند دوم گویی که جابه‌جایی زمانی رخ داده است و شاعر به آینده آمده است و ضمن اشاره بر این که او و دوستانش زارعین گذشته بوده‌اند تاکید می‌کند که اگرچه او و دوستانش محو و نادیدنی شده‌اند اما تاثیر آثار آن‌ها وجود دارد و باقی خواهد ماند. فلسفه‌ی امید به نحوی دیگر نشان دهنده‌ی باور کسمایی است بر این که فلسفه‌ی طبیعت همین است و باید امید داشت و ریسمان صدای خود را به امید بست، زیرا که به قول فروغ فرخ‌زاد شاعر زن دیگری که به درستی پای در جای شاعرانی چون شمس کسمایی گذاشت و یکی دیگر از پیشگامان تحول در شعر زنان شد تنها صداست که باقی می‌ماند. صدایی که اکنون بیش از صد سال از عمر او می‌گذرد و هم‌چنان ناآرام و حق‌طلبانه ضمن تاکید بر حقوق از دست رفته‌ی خود و زنان و مردان هم‌روزگارش یادآوری می‌کند که: ((زارعین گذشته ما بودیم.))

مرگ و پایان فعالیت‌های اجتماعی: فراز و فرود زندگی شمس کسمایی کم نبوده است. در سال ۱۲۹۹ شمسی و هم‌زمان با قیام جنگل پسر بزرگ او اکبر به یاران میرزا کوچک خان می‌پیوندد و کشته می‌شود. شعر مشهوری به نام ((عمر گل)) هست که ابوالقاسم لاهوتی دیگر شاعر نوگرا در سوگ پسر شمس و اظهار هم‌دردی با او می‌سراید:

در فراق گل خود ای بلبل

نه فغان برکش و نه زاری کن

صبر بنما و بردباری کن

مکن آشفته موی چوم سنبِل

چند ماه نمی‌گذرد که با سرکوب و شکست قیام شیخ محمد خیابانی توسط مخبرالسلطنه هدایت، تقی رفعت که او را می‌توان رهبر حلقه‌ی ادبی تبریز دانست در اواخر شهریور ۱۲۹۹ به طرز نامعلومی کشته می‌شود یا به قول برخی دست

به انتحار می‌زند. ابوالقاسم لاهوتی از ایران می‌گریزد. جعفر خامنه‌ای برای همیشه گوشه‌گیری و انزوا اختیار می‌کند. سایرین نیز هرکدام به نحوی محو و کم‌رنگ می‌شوند. حسین ارباب‌زاده شوهر خانم کسمایی در ۱۳۰۷ فوت می‌کند. و شمس کسمایی که پس از کشته شدن پسرش اکبر تنها دخترش صفا را دارد املاک همسرش را می‌فروشد و برای پنج سال به یزد می‌رود. در آن‌جا با شخص دیگری به نام محمد حسین رشتیان که کارمند بانک شاهی بود ازدواج می‌کند. بعد از مدتی به همراه خانواده‌ی خود به طهران می‌آید و اگرچه تا آخر عمر خانه‌اش محل رفت‌وآمد روشنفکران بوده است ولی در ۱۲ آبان سال ۱۳۴۰ در سن ۷۸ سالگی در گمنامی می‌میرد. مزار او اکنون در گورستان وادی‌السلام شهر قم است. از همه تاسف‌ناک‌تر این‌جاست که دیوان شعرهایش نیز گم می‌شود و جز تعدادی شعر و یادداشت و نامه که از او در نشریات آن سال‌ها منتشر شده است اثر دیگری موجود نیست. می‌بینیم که سرنوشت نوگرایان حلقه‌ی تبریز تلخ و پر اوج و فرود و بوده است. آن‌ها با روح انقلابی بزرگی که داشتند و در زمانه‌ی خودشان در گفتمان تحول‌خواهی در ادبیات دمیدند کار بزرگی کردند. کاری که با توجه به اندک شعرهایی که از خانم کسمایی مانده است مشخص است که از اثر آن بر آینده‌گان آگاه بودند. به تعبیر خودشان آنان را می‌توان فرزندان ((آستانه‌ی انقلاب)) در شعر جدید فارسی نامید.

محمدعلی حسنلو

تایستان ۱۴۰۲

منابع و مأخذ:

- ۱- از صبا تا نیما، یحیی آرین‌پور، انتشارات زاور، جلد دوم، چاپ پنجم، ۱۳۷۲
- ۲- تاریخ تحلیلی شعر نو، شمس لنگرودی، نشر مرکز، جلد اول، چاپ سوم، ۱۳۷۸
- ۳- تجدد ادبی در دوره‌ی مشروطه، یعقوب آژند، انتشارات موسسه‌ی تحقیقات و توسعه‌ی علوم‌انسانی، چاپ دوم، ۱۳۸۶
- ۴- چرا شد محو از یاد تو نامم؟، افسانه نجم‌آبادی، ترجمه‌ی شیرین کریمی، نشر بیدگل، چاپ چهارم، ۱۴۰۱
- ۵- شمس کسمایی شاعره‌ای بدون دفتر و دیوان، رضا همراز، انتشارات قالان یورد، تبریز، ۱۳۹۸
- ۶- آثار و اشعار میرزا تقی خان رفعت، رضا همراز، انتشارات قالان یورد، تبریز، ۱۳۹۸
- ۷- نامه‌های زنان ایرانی، علی باغدار دلگشا، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، ۱۳۹۵